

باکاوشگران تاریخ و دانشوران معرفت

دانشجویی به نام نجفی از بوشهر پرسیده‌اند که چرا امریکا و شاه در طول نهضت اسلامی و انقلاب ایران، برنامه سوء قصد به جان امام را در دستور کار خود قرار ندادند و این فرصت را به ایشان دادند که بتوانند ملت ایران را بیدار کنند و به حرکت در آورند و شاه و امریکا را از ایران اخراج کنند؟

در پاسخ یادآور می‌شویم که اولاً شاه و امریکا نه تنها هیچ‌گاه به امام فرصت و مجالی برای روشنگری و آگاهی بخشیدن به توده‌ها را ندادند، بلکه آنچه در توان داشتند در راه خاموش کردن صدای امام به کار گرفتند. اگر امام را در ۱۵ خرداد ۴۲ به زندان گسیل داشتند، اگر در ۱۳ آبان ۴۳ ایشان را به ترکیه تبعید کردند، اگر عکس و رساله و آثار علمی ایشان را ممنوع ساختند، اگر کسانی را که نام امام را بر زبان می‌آوردند به زندان و تبعید محکوم می‌کردند، همه و همه برای این بود که نگذارند صدا و پیام امام به گوش ملت برسد.

بخشی از نامه‌ای که استوارت، دبلیو راکول یکی از دیپلمات‌های سفارت امریکا در تهران (دو روز پس از تبعید امام به ترکیه) به دوست خود نوشته است در پی می‌آید تا دریابید که شاه و مقامات امریکایی هیچ‌گاه نمی‌خواستند مجال روشنگری و آگاهانیدن ملت





ایران را به امام بدهند. نامبرده در نامه خود آورده است:

... وقایع اخیر که شما از گزارش رسمی به ماوقع آگاه خواهید شد
 دل مرا خوش کرده است. بالأخره ما توانستیم از سوء رفتار پیرمردی
 که با سخن خود چوب لای چرخ‌های ما می‌گذاشت خلاص شویم.
 کله‌گنده محلی دستور اخراج او را صادر کرد. در حال حاضر وی در یک
 میهمان‌خانه درجه دوم ترکیه زندگی می‌کند و می‌کوشد که سنی‌های
 بیچاره را اغوا کند...^۱

اما درباره اینکه چرا امام را در درازای نهضت از میان نبردند تا نتواند ملت ایران را بیدار
 کند و انقلاب بیافریند چند نکته را نباید از نظر دور داشت:

۱. عدم شناخت از منویات و اهداف نهایی امام

امام ابرمردی خوددار، زیرک، خردمند و اندیشمند بود و بر پایه خردورزی و دوراندیشی
 حرکت می‌کرد؛ سنجیده و ورزیده سخن می‌گفت و اعلام نظر می‌کرد. هیچ‌گاه بی‌گدار
 به آب نزد و از روز نخست مبارزه، هدف نهایی را بر زبان نیاورد و تاروی که ملت ایران
 آگاهی بایسته به دست نیاورده بود و برای یک انقلاب کاخ‌برانداز آمادگی شایسته نیافته
 بود، امام هدف نهایی خود را که سرنگونی رژیم شاه و برپایی حکومت اسلامی بود بر
 زبان نیاورد. در سال ۴۱ و ۴۲ که امام بر آن بود سرشت پلید شاه را برای مردم روشن
 سازد، در سخن ضد شاه، راه توجیه قانونی را برای خود باز می‌گذاشت که شاه و عوامل
 او به هدف اصلی او پی نبرند. فراز تاریخی «شاه‌دوستی یعنی غارتگری، شاه‌دوستی
 یعنی آدم‌کشی و...» را با پیشوند «... اینها با شعار شاه‌دوستی به مدرسه فیضیه حمله
 کردند» آورد تا از دید آن رژیم چنین برداشت شود که امام می‌خواهد بگوید کماندوهای
 شه‌پرست، شاه‌دوستی را در غارتگری و... می‌دانند. در روز ۱۳ خرداد ۴۲ که شاه را با فریاد
 «بدبخت»، «بیچاره» و... مورد حمله قرار داد، بارها جمله «من به تو نصیحت می‌کنم»
 را چاشنی آن کرد تا به شاه و عوامل او وانمود کند که هدف، نصیحت و پند و اندرز است.
 از این رو، آنگاه که تیمسار پاکروان در زندان برای ارزیابی دیدگاه و انگیزه و اندیشه امام،
 اظهار کرد:

شاهنشاه پس از تحقیقات دریافته‌اند که حضرت تعالی با نظام
 شاهنشاهی مخالف نیستید لیکن می‌گویند با نطق عاشورای ایشان چه

۱. سید حمید روحانی، نهضت/امام خمینی، تهران، عروج، ۱۳۸۱، دفتر دوم، ص ۱۰۲.



کنم که به مقام سلطنت اهانت کردند، امام بی‌درنگ پاسخ داد ممکن است لحن کلام تند بوده لیکن جنبه نصیحت داشت و آن نصیحت برای شاه لازم بود. شما هم شاه را نصیحت کنید!^۱ (نزدیک به این مضمون)

این تاکتیک و روش حکیمانه و خردمندانه امام موجب شد که رژیم شاه و کارشناسان و رایزنان درون مرزی و برون مرزی آنان و حتی شاگردان و پیروان نزدیک امام نتوانند از برنامه‌ها و اهداف نهایی ایشان آگاهی یابند و از این رو، می‌بینیم که در سال ۱۳۴۸ آنگاه که امام با بعضی‌ها در افتاد و ضد حزب بعث عراق موضع تند و کوبنده گرفت، رژیم شاه در صدد برآمد که امام را به ایران بازگرداند و با ایشان کنار بیاید. کارشناسان ساواک در تاریخ ۴۸/۶/۱۶ به بررسی به اصطلاح «محاسن» و «معایب» بازگرداندن امام به ایران نشستند. متن ارزیابی این کارشناسان را در پی می‌آوریم تا روشن شود که رژیم شاه تا سال ۱۳۴۸ که هفت سال از نهضت امام می‌گذشت هرگز گمان نداشت که امام در اندیشه سرنگونی شاه باشد. متن گزارش چنین است:

... نمایندگی ساواک در عراق اعلام داشته در اجرای اوامر شفاهی تیمسار ریاست ساواک مقرر است، رئیس نمایندگی با آیت‌الله خمینی ملاقات و نظری را در مورد مراجعت به ایران و یا عزیمت به پاکستان استفسار نمایند. معظم‌له مقرر فرمودند بررسی شود آیا مراجعت آیت‌الله خمینی به ایران مصلحت می‌باشد یا خیر؟ در اجرای اوامر صادره محاسن و معایب بازگشت وی به ایران به شرح زیر به عرض می‌رسد:

۱. محاسن

تنها سودی که دولت ایران در شرایط فعلی از مراجعت شخص مذکور می‌تواند ببرد، بهره‌برداری تبلیغاتی علیه رژیم بعثی عراق می‌باشد.

۲. معایب

الف. مفهوم مراجعت وی تأیید اقدامات گذشته آیت‌الله خمینی از طرف دولت ایران می‌باشد.

ب. در صورتی که به ایران مراجعت و تحت نظر قرار گیرد بهره‌برداری از وی غیر ممکن خواهد بود و چنانچه اقدامی در زمینه کنترل مشارالیه صورت نگیرد، به طور قطع از طرف گروه‌های مخالف تقویت و با اجتماع طرفدارانش به دور او مجدداً زمینه فعالیت مضره برای نامبرده فراهم

۱. همان، دفتر اول، ص ۶۹۸.



خواهد شد که عکس العمل در قبال اقدامات وی مواجه با اشکالات
 عدیدهای خواهد بود.

پ. در صورت بازگشت به ایران مرجعیتش در بین متعصبین مذهبی
 تثبیت خواهد شد که این امر اصولاً به مصلحت نمی باشد.

ت. در آینده هر گونه اقدام اساسی و اصلاحی که برای پیشرفت کشور
 انجام گیرد مانند گذشته با مخالفت وی روبه رو خواهد گشت.

ث. پس از بازگشت مشارالیه به ایران، نیروی عناصر افراطی مذهبی
 متشکل و این هسته برای آینده کشور مخاطراتی در بر خواهد داشت.
 نظریه

با عرض مراتب فوق، بازگشت آیت الله خمینی به ایران اصولاً صحیح به
 نظر نمی رسد و چنانچه در نظر است که از عراق منتقل گردد با عزیمت
 به پاکستان موافقت گردد...^۱

چنانکه از گزارش بالا آشکار است، کارشناسان رژیم شاه از هدف براندازی امام تا
 سال ۱۳۴۸ هیچ گونه بویی نبرده بودند و چنین پنداری نداشته اند؛ با آنکه امام در
 ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ در جمع مراجع قم رسماً اعلام کردند که «اگر ما می خواهیم اسلام و
 ایران از اضمحلال نجات پیدا کند باید دودمان پهلوی را از قدرت به زیر بکشیم. استعمار
 انگلیس دودمان پهلوی را در ایران به قدرت رسانده است تا به دست آنها هم اسلام را از
 میان ببرد و هم ایران را به روز سیاه بنشانند»؛ این سخن امام به بیرون درز کرد و ساواک
 قم آن را در تاریخ ۱۳۴۱/۱۲/۱۵ به تهران گزارش داد:

در محافل روحانی گفته می شود که آیت الله خمینی در قم گفته است
 من مبارزه علیه مقامات سلطنت و دربار را ادامه می دهم و حاضرم در
 این راه مرا زندان و تبعید کنند...

با وجود این رژیم شاه و کارکنان آن هیچ گاه باور نداشتند که امام اندیشه براندازی را
 جدی دنبال کنند و آنگاه که امام در پی طرح حکومت اسلامی، نظام پادشاهی را غیر
 اسلامی و مردود اعلام کردند، آنها را باور نمی آمد که امام بخواهند و بتوانند این آرمان را
 جامه عمل بپوشانند و تحقق بخشند. شاید بر این نظر بودند که امام نیز مانند برخی از
 سیاست بازان در مرز شعار، اهدافی را مطرح می کنند و روی آن مانور می دهند لیکن در
 میدان عمل ناتوان تر از آن اند که بتوانند آن اهداف را دنبال کنند. در دنیای سیاست از

۱. همان، دفتر دوم، ص ۵۹۶-۵۹۵.

دید آنها شعارها و عملکردها کاملاً با یکدیگر تفاوت داشت. سیاست‌بازان در میدان عمل با ۱۸۰ درجه چرخش خلاف آن شعارهایی که می‌دادند و اهدافی که مطرح می‌کردند موضع می‌گیرند و رفتار می‌کنند.

۲. نگرانی از مارکسیست و مارکسیسم

از نظر غربی‌ها و دست‌نشاندهاگان آنها خطر اصلی که منطقه، بلکه جهان را تهدید می‌کرد، خطر مارکسیست‌ها بود و دین و مذهب - به ویژه اسلام و تشیع - عامل بازدارنده در برابر آن به شمار می‌رفت. رژیم شاه و امریکا بر این باور بودند که در برهه‌ای که مارکسیسم و اندیشه مارکسیستی خطر اصلی و جدی برای جهان سرمایه‌داری و رژیم‌های وابسته به غرب به شمار می‌روند، رهبران مذهبی و پیشوایان روحانی - حتی آنهایی که با رژیم شاه و غرب ناسازگاری دارند - می‌توانند روز مبادا سدی در برابر مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها باشند و نقش ریشه‌ای در شکست آنها ایفا کنند. در این میان جایگاه معنوی و روحانی امام در میان ملت ایران می‌توانست از نظر رژیم شاه و کارشناسان امریکا، اهرم مهمی در راه بازدارندگی کمونیست‌ها از پیشرفت به شمار آید.

۳. عدم شناخت از اسلام راستین

شاه در برهه‌ای به خطر امام برای تاج و تخت خود پی برد که نهضت اسلامی ایران فراگیر شده و انقلاب سراسر ایران را فرا گرفته بود. در این مقطع رژیم شاه و کارشناسان سیاسی آن دچار نوعی سردرگمی شده بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند. نخستین راه چاره‌ای که به نظرشان می‌رسید کنار آمدن با امام و اجرای سیاست امتیاز دادن و امتیاز گرفتن بود. شاه در پیامی به امام اعلام کرده بود من کشور را در بست به شما تحویل می‌دهم، تا به هر نحو می‌خواهید آن را اداره کنید. فقط بگذارید که من شاه باشم و به سلطنت خود بدون دخالت در امور حکومت ادامه دهم. راه چاره دیگر را در دخالت امریکا می‌پنداشتند. شاه از روی خوش خیالی انتظار داشت که امریکا برای نجات تاج و تخت او از سقوط، به لشکرکشی دست بزند و جان سربازان خود را در راه او به خطر اندازد؛ لیکن امریکا اولاً به او تا این حد بها نمی‌داد که یک سرباز امریکایی را برای حفظ او به خطر افکند. ثانیاً با اوج انقلاب و موج نفرت و انزجار ضد شاه در سراسر کشور، امریکا دریافت که تاریخ مصرف شاه به پایان رسیده است و او ارزش دفاع ندارد. سوم اینکه امریکا از جانب امام و اسلام (به علت عدم شناخت) خطر جدی احساس نمی‌کرد تا به رویارویی





با آن برخیزد. امریکا بر این باور بود که با پیروزی امام، نظامی مانند عربستان یا پاکستان در ایران حاکم می‌شود که در خدمت غرب و سدی در برابر مارکسیست‌ها خواهد بود.

۴. خطر سوء قصد به امام

آن روزی که شاه به خطر جدی امام برای تاج و تخت خود پی برد در دوره‌ای بود که انقلاب اوج گرفته بود و محبوبیت امام در ایران و منطقه به اوج خود رسیده بود و چشم‌ها و قلب‌های مردم جهان به سوی امام و راه و کار او کشیده شده بود. در این برهه اگر از سوی رژیم شاه سوء قصدی به امام می‌شد و حتی اگر امام به طور طبیعی دیده از جهان فرو می‌بست آتش خشم ملت ایران کاخ شاه را فرا می‌گرفت و آن را به تل خاکستر بدل می‌کرد. از این رو می‌بینیم یک مقام حیره‌خوار و مستمری‌بگیر فرانسه از شاه، در پی ورود امام به پاریس، آنگاه که به یکی از مقامات رژیم شاه پیشنهاد داد که ما خمینی را از فرانسه بیرون می‌کنیم و به ایتالیا که مرکز فعالیت‌های تروریستی است می‌فرستیم و شما می‌توانید او را در آن کشور، بدون اینکه از خود ردپایی به جا بگذارید از میان ببرید، آن مقام ایرانی از این پیشنهاد به خود لرزید و پاسخ داد، امروز هر رویداد سوئی - حتی طبیعی - برای خمینی پیش آید به پای دولت ایران گذاشته می‌شود و آشوبی ایران را فرا می‌گیرد که هیچ قدرتی نتواند آن را مهار کند.

۵. ترور امام، حرکتی بیهوده و مذبحانه

چنانکه در بالا اشاره شد رژیم شاه روزی به خطر امام برای تاج و تخت و دستگاه سلطنت پی برد که نهضت اسلامی فراگیر شده و ملت ایران را در سراسر کشور به خشم و خروش آورده بود و در چنین برهه‌ای از میان بردن امام نه تنها نمی‌توانست شاه را نجات بخشد، بلکه سقوط او را شتاب می‌بخشید و به دنبال آن هرج و مرجی ایران را فرا می‌گرفت که چه بسا زمینه را برای رخنه و نفوذ شوروی و کمونیست‌ها هموار می‌کرد. از این رو کارشناسان غربی برای رویارویی با خطر بلوک شرق، به وجود امام در آن مقطع بیش از هر زمان دیگر نیاز داشتند. باید گفت ترور امام در آن زمانی که شاه و امریکا از امام شناخت درستی نداشتند و از ایشان احساس خطر نمی‌کردند، اصولاً مطرح نبود و در برهه دیگر که به خطر ایشان پی بردند از میان بردن ایشان نه تنها سودی برای آنها به همراه نداشت، بلکه راه را برای کامیابی و بهره‌گیری کمونیست‌ها از انقلاب هموار می‌کرد و دست و پای امریکا را در ایران کاملاً در پوست گردو می‌گذاشت و ویتنام دیگری برای امریکا پدید می‌آورد.

۶. عدم باورمندی به انقلاب آفرینی مذهب و رهبران مذهبی در عصر مدرن

صرف نظر از تمامی این دلایل، نکته اصلی و اساسی ناتوانی و ناکامی امریکا و رژیم شاه در فهم اهداف نهضت امام خمینی، به نوع نگاه کارشناسان سیاسی سازمان سیا و ساواک به خاستگاه جنبش‌های اجتماعی در بنیادهای فلسفه سیاسی باز می‌گردد. خوانندگان محترم استحضار دارند که کارگزاران رژیم پهلوی اصولاً درک تئوریک سیاسی بالایی نداشتند و این گونه مسائل را تئوری پردازان و کارشناسان امریکایی و اروپایی از درون سفارتخانه‌های خود یا از طریق خانه‌های فرهنگی اداره و سپس به شاه دیکته می‌کردند. سالانه بعضی از متفکران برجسته امریکایی و اروپایی مأمور ارزیابی اوضاع کشورهای مثل ایران بودند. این متفکران به صورت خبرنگار، گردشگر، سخنران یا استاد مدعو در دانشگاه‌ها، یا باستان‌شناس یا در سمینارهای به ظاهر علمی و یا در قالب‌های دیگر این ارزیابی‌ها را انجام داده و می‌دهند.

بر اساس اسناد معتبر تاریخی چه در دوران قاجاری و چه در دوران پهلوی متفکران و محققانی چون ادوارد براون، کنت آرتور دو گوبینو، یاسنت لویی رابینو، دنیس رایس و دیگران (در دوره قاجاریه) و کسانی چون خانم لمبتون، آرتور پوپ، ریچارد فرای، ریچارد کاتم و حتی میشل فوکو و دیگران (در دوره پهلوی) چنین مأموریت‌هایی را بارها به عهده گرفته و گزارشی را برای سفارتخانه‌ها و سرویس‌های اطلاعاتی خود ارسال داشته‌اند. تصمیم‌های عمده درباره نوع برخورد با رهبران جنبش‌های اجتماعی و مسائل مذهبی و فرهنگی در داخل کشورها بر اساس این نظریات کارشناسی اتخاذ می‌شد.

بر اساس اسناد لانه جاسوسی امریکا با تکیه بر خاطرات سفیران امریکا و اروپا در این دوران در ایران و بر اساس کتاب‌ها و مقاله‌هایی که توسط این محققان منتشر شده است، یکی از مشکلات بزرگ غربی در عدم پیش‌بینی انقلاب اسلامی و رهبری بلامنازع امام در این انقلاب، توهم اسطوره‌ای دوام سلطنت در ایران بود که این کارشناسان با بررسی‌های خود از اوضاع ایران بر اساس بنیادهای فلسفه سیاسی غرب ایجاد کرده بودند. به عنوان مثال در اسناد لانه جاسوسی گزارشی وجود دارد که امریکایی‌ها از سال ۱۳۵۰ احتمالات مرگ شاه و گروه‌های جایگزین را توسط همین کارشناسان بررسی کرده بودند. اما آنچه جالب است آن است که آنان در بررسی‌های خود برای همه گروه‌های موجود به عنوان گروه‌هایی که از نظر سیاسی به صورت فردی یا مشارکت همدیگر توانایی جایگزینی رژیم پهلوی را داشتند حساب باز کردند مگر گروه‌ها و رهبران مذهبی! کارشناسان امریکایی گرفتار این توهم بودند که بر اساس مسلمات فلسفه سیاسی





غربی، در دوران مدرن امکان ندارد جریان‌های مذهبی که جزء نیروهای پیشرو به حساب نمی‌آیند بتوانند به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل یک انقلاب بزرگ اجتماعی را علیه دولتی که ماهیتی مدرن دارد، رهبری کنند. بنابر این گزارش، امریکایی‌ها بر روی شش جریان سیاسی در ایران به عنوان نیروهایی که مستقلاً یا با مشارکت هم شرایط جایگزینی را دارند حساب باز کرده بودند:

۱. تجددگرایان لیبرال (با مشارکت سران ارتش و آمریکا) ۲. اشراف و زمین‌داران سنتی (با مشارکت خاندان سلطنت و ارتش) ۳. جبهه ملی و مشروطه‌گرایان اردو کس (با مشارکت خاندان سلطنت و انگلیس) ۴. چپ رادیکال یا چپ‌های انقلابی (با مشارکت سایر نیروهای چپ و شوروی) ۵. سلطنت‌طلب‌ها (با مشارکت ارتش و خاندان سلطنت) ۶. ارتش (از طریق کودتا با مشارکت آمریکا و اروپا)

در این محاسبات شبه‌علمی، جایی برای نیروهای مذهبی به عنوان نیروی مستقل عمل‌کننده، باز نشده بود. بنابراین معنی نداشت که امریکایی‌ها یا شاه با کشتن رهبری مثل امام که از نظر آنها بر اساس معیارهای فلسفه سیاسی غربی - که بر تار و پود رژیم پهلوی و کارگزاران آن سیطره داشت - نمی‌توانست پایه‌گذار یک جنبش بزرگ اجتماعی باشد و تنها می‌توانست با مخالفت‌های خود چوب لای چرخ حکومت بگذارد، برای خود در دروس درست کنند و نمایش‌های مذهبی که حکومت گاهی بدان تکیه می‌کرد تا مردم را فریب دهد، بی‌اعتبار سازند.^۱ سرویس‌های امنیتی و اطلاعاتی غرب آنچنان مست در تحلیل‌های کارشناسان مشهوری چون ریچارد کاتم، میشل فوکو، دی. استمپل، مایکل لدین، باری روبین و... از خارج از ایران و کارگزارانی چون سید حسین نصر و «حلقه سنت‌گرایان خرد جاویدان» وابسته به حسین نصر و... در داخل ایران بودند که وقتی کارتر رئیس‌جمهور وقت آمریکا در آستانه انقلاب به ایران سفر کرده بود به او گفتند که شاه را امیدوار ساز که ایران جزیره ثبات در منطقه است و هیچ قدرتی در شرایط فعلی امکان و توانایی ساقط کردن اسطوره سلطنت را ندارد.

امریکایی‌ها بر اساس این توهم شبه‌علمی، حتی بعد از سقوط شاه نیز باور نکردند که مذهب و رهبری مذهبی در ایران استعداد آن را دارد که تغییرات بنیادی در حوزه‌های اجتماعی ایجاد کند و هنوز هم در انتظار آن هستند که عنقریب جمهوری اسلامی در ایران سقوط کند و نیروهای مثلاً مدرن، یک حکومت کاملاً غربی ایجاد نمایند. بنابراین

۱. برای مطالعه بیشتر رک: مظفر نامدار، «چرا آمریکا هنوز دشمن ملت ایران است؟»، ۱۵ خرداد، دوره سوم، ش ۴، ۱۳، ۱۳۸۶، ص ۸۲-۴۹.



حتی اگر امریکایی‌ها یک، دهم درصد نیز احتمال می‌دادند که امام خمینی همان رهبری است که توانایی دارد به کمک مردم، نظام پادشاهی را ساقط و تمامی استعمارگران را از ایران بیرون کند و جهان را به کابوسی برای زورمداران، مستبدان و جهانخواران بدل سازد، لحظه‌ای برای کشتن امام درنگ نمی‌کردند. همان‌طور که اکنون لحظه‌ای مقابله با انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن را فراموش نمی‌کنند.

آنچه گفته شد تماماً دلیل‌های مبتنی بر اسناد تاریخی است. آخرین نکته‌ای که در این رابطه می‌توان مطرح کرد این است که این‌گونه پرسش‌ها اکنون در دورانی مطرح می‌شود که تمامی جهان به عظمت انقلاب اسلامی و سترگی نهضت امام و فرهمندی رهبری آن پی برده‌اند. خودرأیی و خودشیفتگی مستکبرین و مستبدین در دورانی که مست قدرت هستند هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد که ارزیابی دقیق و عمیقی از مخالفان خود داشته باشند. چنانکه در طول تاریخ اصحاب ثروت و قدرت هیچ‌گاه باور نمی‌کردند که روزی از قله قدرت بر زمین فرو غلتند و آثاری جز نام ننگ از آنها باقی نماند؛ و گرنه کدام مستکبری را در تاریخ سراغ داریم که ارزیابی دقیقی از دشمنان خود داشته و آنها را زنده گذاشته باشد؟ آیا اگر خداوند بر چشم، گوش و دل حق‌ستیزان در هر مقام و لباسی قفل نمی‌زد اکنون نام و اثری از پیامبران بزرگ الهی، مصلحان بشری، متفکران بزرگ که دنیا را با افکار خود دگرگون کردند و... بر جای می‌ماند؟

این سؤال که چرا امریکا و شاه در طول نهضت اسلامی و انقلاب ایران، برنامه سوء قصد به جان امام را در دستور کار خود قرار ندادند و این فرصت را به ایشان دادند که بتوانند ملت ایران را بیدار کنند و به حرکت در آورند و شاه و امریکا را از ایران اخراج کنند، و سؤال‌هایی شبیه به این که امروزه بر زبان جوانان ما جاری می‌سازند، اگر چه از سر پرسش‌های علمی طراحی و منتشر نمی‌شود بلکه بیشتر برای ایجاد شبهه افکنی و تردید در ایمان ناب ملت ایران به آرمان و راه امام است. ولی باید دانست که این سؤال را می‌توان برای همه رهبران و متفکران و مصلحان جهانی که امروزه اندیشه، نام و آوازه آنها در غرب و شرق مکتب‌های متفاوتی را رهبری می‌کند (چه در جبهه حق و چه در جبهه باطل)، مطرح کرد. می‌توان از تمامی سرسپردگان به لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و سایر ایسم‌های دیگر که کسانی چون ماکیاوولی، هابز، کانت، هگل، مارکس، لنین، استالین، مائو، فو کو، راولز، وبر و امثال اینها را پیامبران و رهبران خود می‌دانند سؤال کرد که چرا دشمنان اینها اجازه دادند با نشر افکار و اندیشه‌های خود نظم موجود را بر هم ریخته و تاریخ را به سمت و سوی دیگری رهنمون باشند؟!



می‌توان از سلطنت‌طلبان داخلی، از سکولارهای وطنی، از ناسیونالیست‌های باستانی، از کمونیست‌های ایرانی، از لیبرال‌های مذهبی و ضد مذهبی و از تمامی جریان‌هایی که میرزا ملکم‌خان، طالب‌اف، آخوندزاده، تقی‌زاده، رضاخان، مصدق، بازرگان، کیانوری، سروش و امثال اینها را رهبران فکری و اجتماعی خود می‌دانند، پرسید که چرا به اینها فرصت دادند تا به نشر افکار و مرام خود بپردازند و نظم موجود را برهم بریزند؟! هر پرسشی که اینها در دفاع از رهبران خود بدهند، بلاتشبیه در مورد بقیه نیز صادق است!